



دو سال در تعطیلات

ترجمہ: محمد تقی دانیال

اثر: ژول ورن



www.KetabFarsi.com

دو سال در تعطیلات

اثر: ژول ورن

ترجمه: محمد تقی دایا



انتشارات توسن

۱۳۶۴



انتشارات توسن

- * نام کتاب: دو سال در تعطیلات
- * نویسنده: ژولورن
- * مترجم: محمدتقی دانیا
- * چاپ دوم: ۱۳۶۴
- * تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
- * حروفچینی و صفحه‌پردازی: تهران‌آشنا
- * لیتوگراف: لیتوگرافی اخگر
- * چاپ: افست آذر
- * ناشر: انتشارات توسن
- * تاسیس: ۱۳۶۰

آدرس: تهران خیابان لاله‌زارنو ساختمان شماره سه البرز طبقه همکف پلاک ۲۶

تلفنهای: ۶۷۹۲۳۱ - ۳۸۵۶۱۶۲

حق چاپ محفوظ و متعلق به انتشارات توسن می‌باشد.

نگرشی گذر ابر زندگی نویسنده

ژولورن نویسنده گرانمایه و ارجمند فرانسوی در سال ۱۸۶۲ نخستین اثر علمی و ارزنده خود را بنام "پنج هفته در بالون" نگاشت که از سوی مؤسسه مطبوعاتی "هتزل" چاپ و پخش گردید. پیدایش این کتاب نوپرداز پایه‌های لرزان زندگی بی‌برگ و نوایش رادر هم کوبید، او را بذروه قدرت و شهرت رسانید و یکباره از پریشانی و بیخانمانی رهانید. سپس ژولورن جوان، پرکار و خستگی‌ناپذیر، رمانهای "مسافرت بمرکز زمین" و "ماجراهای ناخدا هاتراس" را برشته تحریر درآورد.

در سال ۱۸۶۶ داستان جالب و بهت‌آور "مسافرت از زمین بکره ماه" را نوشت که رمان "سیاحت دور کره ماه" دنباله آنست.

رمان "فرزندان کاپیتان گرانت" همچنان با پیروزی بیسابقه‌ای قرین بود و با کتاب "بیست هزار فرسنگ زیر دریا" توفیق روزافزونی نصیبش گشت و بدریافت جایزه از آکادمی فرانسه نائل آمد.

حماسه مهیج و گردآفرین "ناوتیلوس" قبل از جنگ ۱۸۷۰ بدست توانا و زرریز نویسنده ساخته و پرداخته شده بود لیکن متأسفانه مدتی مدید در کتابفروشی "هتزل" گرد و خاک میخورد.

دیگر از تصنیفات نفز و پرمغز ژولورن "دوردنیا در هشتاد روز" را میتوان نام برد که در سال ۱۸۷۱ بمنصه ظهور درآمد و از تاریخ هشتم نوامبر ۱۸۷۴ بمدت دو سال تمام بصورت نمایشنامه در تئاتر "سن مارتن" بروی پرده جلوه‌گری کرد بدون اینکه حتی یک شب هم از عده تماشاگران کم شود. سپس، بنگارش رمان "میشل استروگوف" همت گماشت که مورد استقبال و تحسین فراوان توده مردم قرار گرفت و از رویش نمایشنامه و فیلم سینمایی تنظیم گردید. در کتاب "پنجهزار میلیون بیگم" پیدایش نیروی شگرف جنگی آلمان و ساختمان توپهای دورزن را پیش‌بینی نموده و دول و ملل عالم را از خطر سقوط حتمی برحذر داشته است. در کتابهای "خانه بخار" و "روبور فاتح" ژولورن بترتیب اختراع اتومبیل و هلیکوپتر را پیشگوئی کرده است.

در سال ۱۸۸۴ داستان معروف "ماتیاس ساندروف" را پدید آورد. در سال ۱۸۹۶ کتاب "در برابر پرچم" را منتشر ساخت.

نگارنده دانشمند و نامی در سنین کهولت داستانهای "ابوالهول بخها" و "وصیت نامه یک ابله" و "پایان دنیا" و "درامی در شهر لیونی" و "مدرسه رابینسونها" و "جزیره ناشناخته" و "سفر به قطب شمال" و غیره را آفرید.

نویسنده با اینکه مدافع پرو پاقرص تز "باشگاه یازده مرد بی زن" بود، با بیوه زنی موسوم به "اونورین" که فرزندی داشت، ازدواج کرد و خداوند فرزندی هم به آنها عطا فرمود.

ژولورن در سال ۱۸۲۸ در جزیره "ریدو" از توابع "نانت" بگیتی دیده گشود و در سال ۱۹۰۵ چراغ عمرش خاموش شد.

محمدتقی دانیا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه

در اقیانوس آرام ، یک فروند کشتی دستخوش توفان سهمگین شده و نزدیک است بژرفای آبهای خروشان فرورود . سرنشینان این سفینه پانزده تن کودک هفت تا پانزده ساله هستند . مردی نیست بآنان یاری دهد . توفان کشتی را بسوی تخته‌سنگهای غول‌آسای کنار دریا میراند ، و "تعطیلات" طولانی و پرماجرا آغاز می‌شود . تعطیلاتی خطرناک در سرزمینی ناشناخته و غیرمسکون . بچه‌ها برای زنده ماندن بجز جرات و همت هیچ وسیله دیگری ندارند : شکار میکنند ، ماهیگیری میکنند ، کمندها ، دامها و تله‌ها اختراع میکنند ، حیوانات وحشی را پرورش میدهند ، درختکاری میکنند و . . . افسوس ! تنگ‌نظریها ، هم‌چشمی‌ها ، خودخواهی‌ها و قدرت‌طلبی‌های این و آن ، مهاجرنشین کوچک را ، بتجزیه و نابودی می‌کشاند خویها و خواسته‌های نابرابر با هم برخورد می‌کند ، تفرقه و نفاق در هیأت شورای عالی زمانی اوج میگیرد که دزدان دریائی بخشکی پا می‌گذارند . . .

نبردی ناآرام و خونین درمیگیرد : کودکان باایمان و پرشور علیه مردان بی‌وجدان و خدانشناس تا واپسین دم می‌جنگند و لحظهای گام پس نمی‌نهند . در پایان این جنگ نامردانه و خانمان بر باد ده ، پرتو امید از ورای ابرهای تیره بر بیکرهای داغ و چهره‌های رنگ پریده این پانزده رابینسون دلاور میتابد . . . آری ، پایان شب سیه ، سپید است .

محمدتقی دانیا

در شب نهم مارس سال ۱۸۶۰ میلاد^۱، ابرهای پاره‌پاره تا چند متری دید ناظران میرسید. بر پهنه^۲ دریای ناآرام و خروشان، کشتی سبکالی که تقریباً "تمام بادبانهایش گسترده بود، شتابان میگریخت. این کشتی از نوع "یاک" به ظرفیت صدتن بنام "اسلوژی" بود که تعدادی از کشتیهای کوچک دو دکله، ظریف، دراز و دارای بادبانهای چهار طرفه^۳ قرینه را بسوی کشورهای انگلستان و آمریکا یدک می‌کشید.

کشتی بسفینه^۴ "اسکونر" شباهت زیادی داشت، مسافران بیهوده بخود زحمت میدادند که اسمش را روی تابلوی عقب بخوانند چون یک حادثه غیرمنتظره، شاید توفان کم‌مدت یا برخورد شدید بصخره‌های زیرآبی آن را از جا کنده و طعمه^۵ امواج کرده بود. عقربه‌های ساعت، یازده شب را نشان میداد. در این فاصله از مدار آفتاب، در آغاز ماه مارس، شبها هنوز کوتاه هستند.

در عقب "اسلوژی" سه پسر جوان، یکی بسن چهارده‌سال و دوتای دیگر سیزده سال، بعلاوه یک شاگرد ملاح دوازده ساله و سیاهپوست کنار چرخ سکان نشسته بودند و تمام نیروهای خود را جمع میکردند که حرکات ناگهانی کشتی را باطراف تنظیم کنند. کمی پیش از نیمه شب، موج بزرگی بپهلوی "یاک" خورد که خوشبختانه سکان بطور معجزه‌آسائی آسیب ندید. بچه‌ها که بر اثر حمله^۶ موج غفلتاً "بپشت افتاده بودند، توانستند دیر یا زود بلند شوند. یکی از آنها پرسید:

— بریان! سکان عیبی کرد؟

بریان پاسخ داد:

— نه، گوردن! درست کار میکنه.

بعد، در حالیکه رویش را بسمت شاگرد ملاح برمیکردانید، افزود:

— موکو! تو زخمی نشدی؟ جائیت درد نمیکنه؟

شاگرد ملاح جواب داد:

* Yacht کشتی برای گردش و جشن و تشریفات که از هلند معمول است.

** Schooner

— نه، آقای بریان!

در اینموقع، در مخصوص پله‌کان شدت باز شد، دو تا کله پرمو و کوچولو و صورت یک سگ پشمالو با هم نمایان گشتند.

بچه نه سالهای جیغ کشید:

— بریان! بریان! چه خبره؟

بریان با حضور ذهن پاسخ داد:

— هیچی، ایورسون! هیچی! حتماً می‌خواهی با "دول" دوباره پائین بروی... زودتر

از اینکه بالا آمدی!

دومین کودک که کمی کوچکتر بود، اضافه کرد:

— آره، ما خیلی ترسیدیم.

دونیفان سوال کرد:

— بقیه هم ترسیدند؟

دول جواب داد:

— آره، بقیه هم هول کردند! بیچاره‌ها از وحشت نزدیک بود زهره‌ترک شوند!

بریان بعنوان پاسخ گفت:

— به‌بینم... دوتائیتون برگردید! در را سفت ببندید، زیر پتوهایتان قائم شوید.

خطری در بین نیست!

موکو داد زد:

— آهای!... اینهم یک موج دیگه!

ضربه شدیدی بعقب "یاک" وارد آمد.

"گوردن" نعره کشید:

— ده برگردید! برگردید و گرنه سروکارتان با منه!

بریان با آهنگ دوستانه‌تری افزود:

— به‌بینم... کوچولوها! برگردید.

کله‌های پرمو و وزکرده غیبشان زد.

از اینقرار، بالای کشتی، جز بچه‌هایی که بنام ملاح، جاشو و کارگر انجام وظیفه می‌کردند

و از وجود احتمالی توفان بخشم آمده بودند، کسی دیگری دیده نمیشد. ولی بیگمان توفان

بی‌امان سفینه "اسکونر" را بجلو میراند و نه سکان خاموش!... آری، هیچکس بغیر از چند

تن کودک ناآزموده، لگام این توسن سرکش و بی‌زبان را در دست نداشتند. چندتا بچه در

کشتی بود؟ ... پانزده نفر. این اطفال نابالغ با چه خصائص و سجایائی سوار کشتی شده بودند؟ بزودی خواهیم دانست.

آیا مردی نبود که "یاک" را فرماندهی کند؟ ناخدائی نبود که آن را براند؟ ملوانی نبود که در هدایت کشتی بساحل نجات کودکان را یاری دهد؟ نه، حتی یک نفر.

باین ترتیب، هیچکس در کشتی نتوانست بگوید که بدرستی وضع "اسلوژی" در اقیانوس چه خواهد بود! ... آنهم چه اقیانوسی؟ تا چشم کار میکرد از هر سو ناشناخته و بیکران بود! اقیانوس آرام که از پهنا دوهزار فرسنگ گسترش می‌یابد، از خاکهای قاره اقیانوسیه و زلاندنو تا کرانه‌های آمریکای جنوبی.

پس، چه پیش خواهد آمد؟ آیا کلیه افرادی که مأمور خدمت در روی کشتی "اسکوتر" هستند، در فاجعه عظیم و ویرانگری نابود خواهند شد؟ آیا دزدان دریائی کشور مالزی آن را ربوده‌اند و بدست مسافران نوجوان و ناآگاهی سپرده‌اند که بزرگترینشان بزحمت چهارده سال دارد؟ یک کشتی صدفی از نوع "یاک" لااقل بیک فرمانده، بیک ناخدا، به پنج یا شش تن خدمه ورزیده و نترس نیاز دارد و با این اعضاء و اجزاء تا اندازه‌ای قادر خواهد بود ببحرپیمائی ادامه دهد و تازه باید شاگرد ملاحان پادو و کارآمد را باین کارگران علاوه کرد. ... با اینوصف، بریان و دوستانش چهارچشمی مراقب بودند که "اسکوتر" از مسیر اصلی منحرف نشود و باینسو و آنسو حرکت نکند.

"دونیفان" گفت:

— در اینحال، چه بکنیم؟ ...

بریان پاسخ داد:

— هر کاری که برای نجاتمان ممکن خواهد بود، خداوند یار و مددکار در ماندگان است! پسر جوان، این بگفت در صورتیکه مرد نیرومندتر و بیباکتری میتواندست چنین امیدی را در دلهای همراهانش بوجود آورد!

در حقیقت، شدت توفان فزونی میگرفت. "اسلوژی" با ضربات پیایی تندباد دچار خطر برق‌گرفتگی میشد. وانگهی، از چهل و هشت ساعت باین طرف نیمی از سکان آسیب دیده بود و کشتی بسختی راه می‌پیمود. بزرگترین دکل وسط کشتی، بقدر چهارپا از بالای سوراخی که بمنظور کار گذاشتن دکل و سکان و غیره در عرشه کشتی ایجاد میکنند، شکسته شده بود. در هر وسیله نقلیه دریائی، دکل جلو که بین بادبان بزرگ و دکل میانی قد راست کرده است، جنبه حیاتی دارد و نقش اساسی را ایفاء میکند و گرنه با خرد شدن و فروریختن دکل جلو، کشتی بنا بودی قطعی تهدید میشود، هرگاه چنین اتفاق شومی رخ میداد، اسکوتر دیگر

نمیتوانست در جهت وزش باد استوار بماند، امواج دیوانه و کفآلود آن را بهر سمتی میکشاند، پاره‌پاره میکرد و سرانجام کشتی خرد شده با تمام سرنشینانش بطور عمودی غرق میشد و برای همیشه در ژرفای اقیانوس فرو میرفت.

متاسفانه، تا آنوقت در پهنه نامحدود آبهای متلاطم از سوی خاوری، نه نشانه‌ای از جزیره و نه اثری از خشکی پدیدار گشته بود. در این نیمه‌شب ظلمانی و مهیب، هیچ فروغ امیدی از نقطه دور یا نزدیکی نمی‌تابید!

ناگهان، یک ساعت بسپیده صبح مانده، صدای از هم‌گسیختگی وحشتناکی، برروزه‌های تندباد و غرشهای امواج سرگردان تسلط یافت.

دونیفان، هراسان جیغ کشید:

— دکل جلوی کشتی شکسته است! ...

شاگرد ملاح در جواب گفت:

— نه! بادبان از طنابهایی که برای محکم‌کاری بآن دوخته‌اند، کنده شده است!

بریان گفت:

— بایستی فوراً از این وضع خطرناک خلاص شویم. موکو! بیا کمک کن!

اگر "موکو" کمی از کشتیرانی سررشته داشت، در عوض بریان زیاد سرش توی حساب بود و بیگدار بآب نمیزد. برای عبور از میان اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام، وقتی از اروپا باقیانوسیه رسید، تا جایی که ممکن بود با طرز کار و راندن کشتی آشنائی پیدا کرد. از ظواهر امر چنین برمیآید چطور پسرهای نوجوان دیگر که حرفهایشان را هیچ نمیشنیدند، از لحاظ هدایت سفینه "اسکونر" بایستی چشم بسته خود را در اختیار "موکو" وا می‌گذاشتند.

در یک لحظه، بریان و شاگرد ملاح با فشار امواج، بطرف جلوی "یاک" برده شدند. دوتائی تا حدی که امکان داشت، با عزم راسخ در نگهداشتن پوشش برزنتی در پله‌کان کوشیدند تا اینکه مانع حمله شدید ناکهانی آب و نفوذ آن بقسمت زیرین شوند. تندباد همچنان می‌گرید و عقب کشتی "اسلوژی" را میبلعید. تا مدتی که باد بسختی میوزید، طنابهایی را که جهت افراشتن بادبان ببازوی دکل می‌بندند و معمولاً تا چهار یا پنج پائی بالای عرشه‌پائین می‌آید، توانستند باز کنند.

"اسکونر" با بادبانهای پاره و دکلهای شکسته تا زمانی طولانی توانست مسیرش را حفظ کند و لنگ‌لنگان قدمهایی بردارد!

* قطعه چوب بلند که از عرض بدکل بسته است و برای اتصال بادبان است— میان پاره.

بریان و موکو پهلوی گوردن و دونیفان برگشتند تا بآنها در تنظیم حرکات جانبی سکان یاری کنند .

یکساعت بعد ، صدای از هم گسیختگی و فروریختگی از یک طرف کشتی شنیده شد ، بقایای دگل جلو درید و بهرسو پاشید .
دونیفان بانگ برآورد :

— ما بادبان نداریم و غیرممکن است که بادبان دیگری هم سوار کنیم !

موکو گفت :

— مواظب موجهای عقب باش ! بایستی سفت بچیزی بند بشیم والا تندباد همه‌مون را برمیدارد و بجائی میبرد که اثری از ما باقی نخواهد ماند "

چهارنفری طناب کشتی را محکم گرفتند تا بتوانند در مقابل موجهای غول‌آسا پایداری کنند .

تقریباً " چهار ساعت و نیم دیگر گذشت ، پرتوهای ضعیفی تا بالاترین نقطه لغزان لغزان پیش آمدند ، در این هنگام ، موکو از اعماق قلب و روح فریاد کشید :

— " خشکی ! . . . خشکی ! . . . "

و نقطهای از کرانه را نشان میداد که توده‌ای از بخارات را در حجاب تیره‌اش پنهان می‌ساخت .

دونیفان پرسید :

— مطمئن هستی ؟ . . .

شاگرد ملاح پاسخ داد :

— آره ! . . . آره ! . . . حرف نداره ! . . .

بریان داد زد :

— بله ! . . . خشکی ! . . . البته که خشکی است ! . . .

گوردن که قسمتی از سرزمین ساحلی کشف شده را با دقت بیشتری میدید ، افزود :

— یک منطقه خیلی پست و قابل توجه ! "

این بار ، دیگر جای تردید نبود ، دیار ناشناسی در پنج یا شش میلی جلوه‌گری مینمود . اسلوژی در طول خط سیری که حرکت میکرد و تندباد هم با اجازه نمیداد از راهش دور شود ، ناچار در عرض کمتر از یکساعت بآنجا رانده میشد .

در این دم ، باد از نو با خشم فزونتری وزیدن گرفت . اسلوژی شتابان پسوی کنارش پیش

رفت .

آنگاه، بریان اندیشید که بهتر است تمام همسفرهایش را بعرشه بیاورد، در موقعیکه کشتی ظاهراً" داشت در محل بی خطری بگل می نشست، در حالیکه دریچه پله‌کان رامیگشود، فریاد زد: "همه‌تون بالا بیائید!"

فورا" سگ پشمالو از نهانگاه بیرون جست و بدنبالش ده‌تا بچه قد و نیمقد روی عرشه آمد که از ترس خود را بعقب "یاک" کشیدند.

اندکی پیش از ساعت شش بامداد، اسلوژی بتخته سنگهای هم سطح آب رسید که ساحل شنزار و همواری بحالت عمودی بر آنها حکمفرما بود.

بریان از شوق عربده کشید:

— خوب مراقب باشید!... همدیگر را قشنگ بپائید!

ناگاه، جملگی برای اولین دفعه احساس کردند که کشتی تکان خورد. اسلوژی که گویا بمانعی برخورد کرده بود، بنا کرد عقب عقب رفتن اما آب از پرده‌های که اطرافش رامیپوشانید، نگذشت و بداخل نفوذ نکرد. "اسکونر" با فشار دومین موج بلند شد و باندازه* پنجاه پیش رفت بدون اینکه با صخره‌های عظیم تماس حاصل کند و گرنه نوکهای تیز سنگپاره‌ها، هزار جایش را سوراخ سوراخ میکردند. بعد، طرف چپش از جلو خم گشت و سفینه در میان جوشها و کفهای ناشی از بازگشت موج، بیحرکت ماند.

اگر در وسط دریا توقف نکرد، حالا هم تا کناره شنزار بقدر ربع میل فاصله داشت.

بریان تکرار میکرد:

— نترسید! "یاک" محکم و پابرجاست!... صبر داشته باشید، سعی می‌کنیم که بساحل

برسیم.

دونیفان پرسید:

— صبر برای چی؟...

پسر دیگری که دوازده سال داشت و اسمش "ویلکو" بود، علاوه کرد:

— آره، دست روی دست گذاشتن، چرا؟... دونیفان حق داره... بچه دلیل صبر

کنیم؟

بریان جواب داد:

— چون دریا با موجهای کوتاهش هنوز سر جنگ داره و ما را روی سنگهای بزرگ و غلبنه،

* مقیاس مسافت که در رم قدیم معادل هزار قدم بود — مقیاسی که در انگلستان و ایتالیا

و غیره معمول است و در ممالک مختلف فرق دارد.

غل می‌ده!

پسر سومی از ته جگر جیغ کشید:

— اگه "یاک" خراب بشه، چی؟

بریان پاسخ داد:

— تصور نمیکنم که جای ترس و دستپاچگی باشد، لااقل تا موقعیکه کش و واکش دریا فروکش کند. وقتی امواج عقب بنشینند و باد موافق بوزد، به نجات خود و دوستان از این وضع دشوار خواهیم پرداخت!



آنها سطح وسیعی از آب کف‌آلود را که بر اثر گرداب بوجود آمده بود، خیره خیره نگاه میکردند.

هر چند نصیحت بریان عاقلانه بود ولی دونیفان و دو یا سه نفر دیگر ظاهراً "بهیچوجه حاضر نبودند، آن را بکار بندند .

آنها در قسمت جلوی کشتی دور هم جمع شدند و در کوشی پیچ کردند . از هم اکنون آنچه آشکارا محسوس بود ، این بود که دونیفان ، ویلکو ، وب و یک پسر دیگر بنام "کروس" از لحاظ اخلاقی با بریان سازش نداشتند .

با اینوصف ، دونیفان ، ویلکو ، کروس و "وب" سطح وسیعی از آب کفآلود را که بر اثر گرداب بوجود آمده بود و آب با جریان تندی بدور خود میکشت ، خیره خیره نگاه میکردند و بنشانه اینکه عبور از وسط گرداب بسیار خطرناک است ، کله‌های پوکشان را میجنیانیدند . باین ترتیب ، پیشنهاد چند ساعت صبر کردن و دندان روی جگر گذاشتن کاملاً " صحیح و منطقی بود . بی تردید دونیفان و یارانش بایستی دلیل و برهان عینی را میپذیرفند و از خیره سری دست برمیداشتند ، بالاخره هم بقسمت عقب کشتی ، جایی که بچه‌های کوچکتر ایستاده بودند ، برگشتند .

در آنموقع بریان به گوردن و چند نفر دیگری که دورش حلقه زده بودند ، میگفت :

— بهیچ قیمتی از هم جدا نشویم ! ... با هم باشیم والا از بین خواهیم رفت ! ...

دونیفان که سخن رفیقش را شنید ، عریده کشید :

— میخواهی برای ما قانون وضع کنی ؟!

بریان جواب داد :

— من در برابر دوستان دارای هیچ قدرتی نیستم که قانون وضع کنم . ولی آیا نبایستی

دست بدست هم دهیم و بامشورت و موافقت عمومی درباره رهائی خودمان تصمیم بگیریم و عمل کنیم ؟!

گوردن پسر خونسرد و جدی که هرگز تا خوب فکر نمیکرد ، حرف نمیزد ، افزود :

— حق با بریان است !

دو یا سه نفر از بچه‌ها که شعور فطری آنها را بطرف بریان کشانده بود ، بصدای رسا

گفتند :

— بله ! ... بله ! ...

دونیفان جوابی نداد اما او و دوستانش لج کردند و همچنان جدا ایستادند در حالیکه

منتظر ساعتی بودند که عملیات نجات شروع میشد .

طغیان آب بتدریج کاهش مییافت ، بایستی حاضر میشدند از راهی که تخته‌سنگهای هم—

سطح آب پیش‌پایشان میگذاشتند ، بگذرند .

ساعت نزدیک هفت بود، هر کدام از کودکان، اشیائی را که بیشتر نیاز داشتند، روی عرشه کشتی آوردند. کوچک و بزرگ در انجام این کار بهمدیگر یاری کردند. در کشتی ذخیره نسبتاً فراوانی از اقسام کنسرو، بیسکوئیت، گوشتهای نمک زده یا دودی موجود بود. اشیاء را بسته بندی کردند، قرار گذاشتند آنها را بین بچه های بزرگتر تقسیم کنند تا با دقت و مراقبت کامل بخشی ببرند. اما برای اینکه بارها صحیح و سالم بمقصد برسد بایستی آب تخته سنگهای مجاور سطح دریا خشک میشد یا اقلاً "افت میکرد". دریا در حال جزر بود که با احتمال قوی هنگام بازگشت امواج تمام صخره های زیرآبی آزاد میشد. بریان و گوردن کوشیدند دریا را دقیقاً بررسی کنند.

ناگاه، فریادهائی از قسمت جلو بگوش رسید. "باکستر" کشف مهم و شایان توجهی کرده بود، یکی از کشتیهای کوچک دو دکله که بوسیله "اسکونر" یدک کشیده میشد، صحیح و سالم بطنابهای بادبان بزرگ بسته بود در صورتیکه بحریمایان ناشی تصور میکردند کلیه زورقها در اعماق دریا مدفون شده اند. درست است که این زورق تنگ، سبک و سریع السیر نمی توانست بیش از پنج یا شش نفر را بساحل ببرد، اما چون از آسیب توفان در امان مانده بود، در مواقع اضطراری که دریا اجازه عبور از صخره های هم سطح آب را نمیداد، امکان داشت از آن استفاده کنند. بنابراین، خوب بود صبر میکردند که جزر پائین تر برود.

فروکش کردن آب دریا با چه کندی انجام میگرفت! مع الوصف، آشکار بود که ارتفاع جزر کاهش مییافت چون قسمت خمیده "یاک" تکان میخورد.

گوردن گفت:

— چه تصمیمی داری؟

بریان جواب داد:

— نمیدانم!... نمیدانم!... آه! ندانستن چه بدبختی بزرگی است... بدبختی از

این بالاتر که وقتی آدم باید مرد باشه، بچه است؟

گوردن بعنوان پاسخ اظهار داشت:

— زمانه آموزگار خوبست، احتیاج بما یاد خواهد داد چه بکنیم! بریان! ناامیدنشویم

و با احتیاط رفتار کنیم!...

— آره، گوردن! البته بایستی دست بعضا راه برویم اما اگر تا موقع مد دریا "اسلوژی"

را ترک نکرده باشیم، اگر یک شب دیگر، توی کشتی بمانیم، بکلی نطفه خواهیم شد...

— این که مثل آفتاب روشن است چون "یاک" بر اثر برخورد شدید بصخره های ساحلی

تکه تکه خواهد شد و ما هم رویش!... بهمین علت، هرچه بادا باد! بایستی کشتی را ترک

کنیم...

— بله، گوردن! بهر قیمتی شده باید دل بدریا بزنیم و جان خود و عزیزانمان را از مرگ حتمی خلاص کنیم.

— همیشه برای آمد و رفتمان یک کلک بسازیم؟...

بریان جواب داد:

— قبلاً "فکرش را کرده‌ام. آنچه در این باره میتوان بکار برد، اینست که اول باید یک رشته‌کابل^{***} از میان تخته‌سنگهای مجاور سطح دریا گذرانند و سرش را به بدنه فوقانی صخرهای ثابت کرد. در اینصورت شاید موفق شویم بزور خودمان را تا نزدیک ساحل بکشیم...

— کی این کابل را خواهد برد؟

بریان جواب داد:

— من!

گوردن گفت:

— منم کمکت خواهم کرد!...

بریان جواب سربالائی داد:

— نه، خودم به تنهایی این کار را خواهم کرد!

— چگونه از زورق یدکی استفاده کنی؟

— گوردن! فشار آب کشتی کوچک و سبک را از دستمان بگیرد و صلاح در اینست که آن

را بعنوان آخرین وسیله نگهداریم!

بریان هر چند با اقدام باین عمل خطرناک، در حقیقت جانبازی میکرد، ابداً "راضی

نشد که کس دیگری را بجای خود بدریا بفرستد و در نتیجه با اتکاء با استعداد خداداد، وسائل کارش را برداشت.

در کشتی چندین کابل بدرازای صدپا یافت میشد که بمنظور کشش وسائل نقلیه بکار

میرفت. بریان از بین آنها یکی را که قطر متوسطی داشت، انتخاب کرد و پس از اینکه رختهایش را کند، سر آن را بکمرش پیچید.

*** بفتح حروف اول و دوم، چوبهایی که بهم بندند و روی آب رود بیندازند که از این

ساحل بآن ساحل بروند — طراده.

*** مجموع مفتولهای فلزی لغافهدار که در تلگراف یا تلفن زیرزمینی یا تحت‌البحری

معمول است.

گوردن داد زد :

— بچه‌ها بقیه‌مون برویم ! آنجا باشید و بگذارید کابل آهسته از قرقره باز شود و بلغزد
جلو بیایید !

دونیفان ، ویلکو ، وب و کروس نمیتوانستند از یاری کردن بدوستان در انجام آن عمل مهم و متهورانه شانه خالی کنند . باین ترتیب آماده شدند قرقره کابل را که حول میله آهنی میگشت ، دو دستی و محکم نگهدارند و بکنفر که از همه ریزه‌تر بود ، مأمور باز کردن و لغزاندن کابل بسمت دریا شد . لازم بود چرخش کابل از قرقره بتدریج ملایم شود تا به نیروی بریان بیش از حد معمول فشار وارد نیاید و رفیق از جان گذشته بخطر نیفتد .

هنگامیکه بریان خود را بآب میانداخت ، برادرش ضمن اینکه با تشویش واضطراب به لبه کشتی نزدیک میشد ، بانگ زد :

— برادر ! . . . برادر ! . . .

بریان بالحن اطمینان بخشی جواب داد :

— نترس ، ژاک ! بخاطر من دلواپس نباش !

لحظه‌ای بعد ، او را میدیدند که با توان فوق‌العاده‌ای روی آب شنا میکرد ، در حالیکه کابل پشت سرش کشیده میشد .

بریان کم‌کم بساحل میرسید ، در صورتیکه همکاری کابل را با آرامی از قرقره باز میکردند و مبلغزانیدند ، ولی در برابرش نوعی گرداب که از برخورد دو موج مخالف بوجود آمده بود ، دهان میگشود . هرگاه موفق میشد گرداب را دور بزند ، شاید بمقصودش میرسید ، در حالیکه دریا در نقاط دوردست آرامتر شده بود . پس ، با کوشش بیشتری تلاش کرد خود را بسمت چپ پرت کند ، اما اقدامش بیهوده بود چون بریان که گرفتار جریانات متقاطع آب شده بود ، بنحو مقاومت ناپذیری بجانب مرکز گرداب کشیده میشد .

— آهای ! بدادم برسید ! . . . اوهوی ! مرا دریابید ! . . . کابل را بکشید ! . . . کابل را بکشید ! . . .

آیا قدرت داد زدن و یاری خواستن داشت قبل از اینکه در شکم گرداب جای گیرد ؟

در عرشه کشتی ، هول و هراس سرنشینان با آخرین حد رسیده بود .

گوردن با خونسردی فرمان داد :

— هر چه قوت در بازوهایتان دارید ، بکار برید و کابل را سفت بکشید !

و همقطارانیش با شتاب و التهاب زائدالوصفی ، کابل را بطرف کشتی کشیدند . در کمتر

از یکدقیقه ، بریان بعرشه برگردانده شد . درست است که از هوش رفته بود ولی در بازوان

برادرش بسرعت بهوش آمد .

اقدام برای استوار کردن یک رشته کابل در محدوده تخته‌سنگهای ساحلی با ناکامی دریانوردان روبرو شده بود .

در این هنگام ، کمی از نیمروز گذشته بود . از حالا ، اثر مبهمی از مد دریا احساس میشد و امواج فزونی میگرفت .

اندکی پیش از ساعت دو بعدازظهر " اسکونر " که بعلت آغاز مد ، قد راست کرده بود ، دیگر بگروه کودکان اجازه نمیداد در طرف چپ جلو بایستند چون در نتیجه حرکات نوسانی کشتی از جلو بعقب ، بدریا پرتاب میشدند ، بعلاوه جلوی کشتی بسختی به ته آب میخورد و حال آنکه در قسمت عقب ، چوب کلفت و مسورب زیرینش هنوز در میان بستر صخره‌های عظیم خوابیده بود . بزودی ضربات پیاپی انتهای چوب کلفت و مسورب بجدار تخته‌سنگها سر و صدائی بپا کرد و اسلوژی از این پهلو بان پهلو غلتید .

در این موقع ، کوهی از کف و ماسه و شن در نقطه‌ای که دقیقاً " باندازه " $\frac{2}{10}$ میل بحری* از یک فاصله داشت ، بهوا خاست . پنداری آبهای ساحلی در مقابل هجوم موج سهمگین و خروشانى بارتفاع متجاوز از بیست پا ، سرسختانه ایستادگی میکردند . موج با شدت وحدت سیلاب سرکش و بنیان‌کنی از قلب اقیانوس منقلب فرا رسید ، سراسر تخته سنگهای مجاور سطح را پوشانید ، اسلوژی را همچون پر کاهی بلند کرد ، آن را از روی صخره‌های نوک‌تیز با خود برد بدون اینکه جدارهایش کوچکترین خراشی بردارد .

در عرض کمتر از یک دقیقه ، در گیرودار جوش و خروشهای موج غول‌آسا ، اسلوژی بوسط ساحل شنزار رانده شد ، بتل مرتفعی از ماسه‌های نرم برخورد که در دوپست قدمی پرتگاه کنار دریا واقع شده بود و مسافت کوتاهی پائین‌تر از پرتگاه ، نخستین درختان سرفراز ، در آغوش هم روئیده بودند . آری ، این بار ، سفینه بالدار ، با سرنشینان زار و نزار در زمین هموار فرود آمد و به تپه خاکی تکیه داد . وقتی موج کوبنده باقیانوس بازگشت ، کناره را شسته و رفته رها کرده بود .

* شصت و یک درجهء دائرهء بزرگی از کرهء زمین که معادل ۱۸۵۲ متر باشد .

در این زمان، آموزشگاه شبانه‌روزی "شرمان" یکی از معتبرترین و محبوبترین مراکز فرهنگی شهر "اوکلند" پایتخت زلاندنو، مستعمره مهم انگلستان در اقیانوس کبیر بود. صد تن دانش‌آموز، در این دبستان بتحصیل علم و معرفت مشغول بودند که بهترین و سرشناس‌ترین خانواده‌های کشور تعلق داشتند. در آنجا بجز کودکان نوجوان انگلیسی، فرانسوی، آمریکائی، آلمانی، پسرهای مالکان، سرمایه‌داران، بازرگانان یا کارمندان بلندپایه دولت، افراد دیگری درس نمیخواندند. آنها از یک پرورش فکری بتمام معنی کامل و ثمربخش بهره‌مند میشدند.

در بعدازظهر روز پانزدهم فوریه سال ۱۸۶۰ میلادی، صد تن پسر نوجوان، خوش و خندان با پدر و مادرشان از پرورشگاه شبانه‌روزی خارج میشدند.

در حقیقت، آغاز تعطیلات مدارس بود. دو ماه آزادی، دو ماه استقلال، دو ماه گردش و خوشگذرانی... و برای این تعداد معین دانش‌آموز، برنامه یک سفر دریائی را، آنهم روی عرشه کشتی "اسلوژی" که از نوع یاک بود، از پیش تنظیم کرده بودند و دیدار از کنارهای لاجوردگون، تپه و ماهورهای زمردفام و در صورت وجود فرصت بیشتری، بازدید مؤسسات هنری و بناهای تاریخی زلاندنو در حاشیه برنامه کار بود.

"اسکونر" زیبا و فربیا که بوسیله پدر و مادرهای شاگردان کرایه شده بود، برای شش هفته سیر و سیاحت مسافران از هر جهت آماده بود. سفینه بپدر یکی از آنها، موسوم به "م. ویلیام. ه. گارنت" فرمانده سابق بحریه تجارتي تعلق داشت. سند هزینه‌های پیش‌بینی شده بایستی بامضاء نماینده اولیاء میرسید، آنوقت روی بارها رابا پارچه برزنتی ضخیم میپوشاندند و سفر دریائی را شروع میکردند، هیچکس دانش‌پژوهان انگلیسی را بدرستی نمی‌شناخت، آنها از جنبه زندگی خصوصی و معاشرتهای عمومی، در اذهان و افواه توده مردم، ارج و بهای خاصی داشتند ولی در مؤسسات آموزشی این‌گونه تعارفات ظاهری و احترامات طبقاتی کمتر مورد نظر است و فقط استعداد و لیاقت ذاتی اشخاص، میزان ارج‌گذاری بشمار می‌آمد. اگر بر حسب مقررات اتفاقی، شاگردان با سابقه، در سفر دریا، مأمور حمایت و حفاظت از شاگردان جدیدالورود شدند، این شرط هم در کنارش بود که دانش‌آموزان مبتدی، مقابلاً در بعضی امور خدمتهائی به بزرگترها بکنند. خدمتها عبارت بود از سماور آتش

کردن، آوردن صبحانه، ماهوت پاک کن زدن لباسها، واکس زدن کفشها و سایر مأموریت‌های جزئی که معمولاً بنام "کارهای سربائی" شناخته شده و کسانی هم که این قبیل وظایف را انجام می‌دهند "پادو" نام گرفته‌اند. این بچه‌ها خیلی کوچک و از کلاسهای اول هستند که بجای پادوها، کارهای سربائی را برای شاگردان کلاسهای بالا میکنند.

شاگردانی که در سفر "اسلوژی" بخارج از کشور، موظف بودند، در ایفاء خدمات مهم و خطیر، سهم بسزائی داشته باشند، از کلاسهای مختلف پرورشگاه شبانه‌روزی "شرمان" بودند. در بین آنها، اطفال از سن هشت سال تا سن چهارده سال پیدا میشد. و این پانزده تن پسر نوجوان، باستانهای شاگرد ملوان، بجاهای دورافتاده‌ای میرفتند تا مدتی طولانی با حوادث شگرف، دشوار و وحشت‌بار دست و پنجه نرم کنند!

لازم است نامهایشان، سستان، ذوق و لیاقتشان، خوی و جرأتشان را و اینکه در موقع ترک آموزشگاه شبانه‌روزی و استفاده از تعطیلات سال تحصیلی، چه روابطی میان آنان موجود بوده است، بخوانندگان معرفی کنیم.

بغیر از بریان و برادرش که فرانسوی هستند و گوردن که آمریکائی است، بقیه دانش‌آموزان عموماً از تبار انگلیسی می‌باشند.

دونیفان و کروس بخانواده‌ای از ملاکین ثروتمند تعلق دارند، هر کدام نشان سیزده سال و چند ماه است و با هم پسرعمو هستند. دونیفان از جمله دانش‌آموزان مؤدب‌تر، هوشیارتر و کوشا تر است. همانقدر که علاقه دارد در امر آموزش هرگز ذوق و سلیقه‌اش را بقهر و غلبه نکشاند، همانقدر هم ظاهراً "مایل است از دوستانش پیشی نگیرد و نواقص و مشکلاتشان را رفع کند، در عین حال، خوی آمرانه‌اش بطور ناخودآگاه او را بجائی میبرد که میخواهد بر همه‌کس و هر نقطه‌ای حاکم مطلق باشد. رقابت میان او و بریان که چندین سال است رو با افزایش میرود و بویژه از زمانی که حالات و کیفیات روز، برتری بریان را بیارانش ثابت کرده، سرزبانها افتاده، از همین مأخذ ناشی میشود، راجع به کروس، باید گفت: با اندازه‌های یک‌شاگرد عادی است اما از دل و جان میخواهد پسرعمویش دونیفان آنچه فکر میکند، سکود با انجام میدهد، بیچون و چرا موردنأیید و تحسین اطرافیان قرار گیرد.

باکستر سیزده ساله است، او پسری خونسرد، اندیشمند، پرکار و فرزندی سوداگری میباشد که تا حدی فروتن و میانه‌رو است.

وب و ویلکو که دوازده سال و نیم دارند، همواره نشان داده‌اند که بسیار خواهان نظارت و مراقبت بر کارهای سربائی هستند. خانواده‌هایشان توانگر و فراخ دست میباشند و از حیث علو مقام در بین صاحب‌منصبان غیرنظامی در وزارت دادگستری یا سایر ادارات

کشوری شایسته و برجسته بشمار می‌آیند. "گارنت" و رفیق وردستش "سرویس" که هر دو دوازده سال دارند، یکی فرزند سرفرمانده، بازنشسته، نیروی دریائی، دیگری پسر یک ارباب متمول، و مهاجر است که در شهر "نورث - شر" اقامت دارند. دو خانواده از دیرگاه بهم پیوند خورده‌اند و از این انس و الفت، نتیجه حاصل شده است که گارنت و سرویس دو دوست جدائی‌ناپذیر بار آمده‌اند. آنها خوش‌قلب هستند اما دل بکار نمیدهند، و اگر آزادشان بگذارند، ناگهان غیب میشوند! . . .

اینک بایستی از دو پسر نه ساله باسامی: جانکینز و ایورسن یا دکتیم، بعد، نوبت به دول هشت سال و نیمه و کستار هشت‌ساله میرسد که هر دو فرزند افسران ارتش انگلیس و زلاند هستند.

میماند بحث در خصوص سه پسر دیگر که سوار "اسکونر" شده بودند، یکی آمریکائی و دو نفر فرانسوی.

دانش‌آموز آمریکائی گوردن است که چهارده سال از سن شریفش میگذرد! چهره و رفتارش، در سنین نوجوانی نشانی از سختگیری و سودجوئی نهان و آشکار "یانکی"های صحیح‌النسب دارد! اگر از شادابی دوستش دونیفان برخوردار نیست، لاقلاً همچنانکه نابحال چندمرتبه با دلائل عینی عملاً "باثبات رسانده است، از اندیشه‌های صائب و شعوری کارآمد بهره میگیرد. او بوقایع مهم و اساسی تمایل دارد با وجود اینکه از طبعی کنجکاو و منشی سرد پیروی می‌کند. رویهمرفته، یارانش قدر او را میدانند، مهارتهایش را تشخیص میدهند و هر چند که مادرزاد انگلیسی نیست، همیشه از او با روی خوش پذیرائی کرده‌اند. گوردن در شهر "بوستون" متولد شده است ولی از پدر و مادر یتیم می‌باشد، بجز قاضی پیشین دادگاههای تجارتي که قیمش هست و در زلاندنو سکونت داشته، خویشاوند دیگری برایش نمی‌شناسیم.

دو تن پسر نوجوان فرانسوی، بریان و ژاک فرزندان مهندس عالی‌مقامی هستند که در نقشه‌های بحریه موقعیت سواحل و اعماق دریاها را تعیین می‌کند و فعلاً "آمده که مدیریت کارهای مهم و پیچیده" خشکانیدن باطلاقیهای پشه‌زای مرکز "ایکاناماوی" را بعهده بگیرد. برادر بزرگ یعنی بریان سیزده سال دارد. با اینکه از هوش سرشاری برخوردار میباشد، اما در مسائل تحصیل کم کار میکند و غالب اوقات اتفاق افتاده که در صف شاگردان آخر کلاس در جا میزند. مع‌الوصف، او که روی نیمکت اول نشسته است، وقتی صدایش میکنند، مثل ترقه از جا میپرد و همین حرکت غیرمتعارف موجب میشود که بفهمیم دونیفان باو بسیار رشک میبرد. از اینقرار، دونیفان و بریان در آموزشگاه شبانه‌روزی هیچوقت آبشان توی یک جوی

نرفته است و قبلاً "نتایج این ناهم‌آهنگی و بیگانگی را در کشتی "اسلوژی" مشاهده کرده‌ایم. بریان شخصی بیباک، در کارهای خطرناک پیشگام، در عملیات بدنی چالاک، در حاضر جوابی تند و تیز، و در عین حال نکته‌سنج، بعلاوه پسری خوشخو و گشاده‌روست که هیچگاه زیر بار خودپسندی و تحمیلات بیجای دونیغان نمی‌رود، سر و وضعش کمی نامرتب است، مثل کسی که یک سردارد و هزار سودا... اصولاً در بند لباس پوشیدن نیست، در یک جمله کوتاه: از نظر خصائص ملی دست فرانسویها را از پشت بسته است...

اما در باره برادر کوچکتر یعنی ژاک: تا این موقع او از تمام دانش‌آموزان پرورشگاه شبانه‌روزی بازیگوش‌تر و پرشر و شورتر شناخته شده است. دائماً "نیرنگهای تازه‌ای اختراع میکند و با حیل‌های بد و ناجوانمردانه اسباب زحمت رفقاییش میشود. اما چنانکه خواهیم دید از زمان حرکت یاک، اخلاق و کردارش بکلی تغییر میکند بی‌آنکه کسی علتش را بداند.

سرنهشت پسرهای نوجوان و ناآزموده‌ای که توفان می‌آمد تا آنها را بیکی از سرزمینهای اقیانوس آرام بیفکند، بکجا میانجامد؟

در طی گردش چند هفته‌ای در کنار سواحل زلاندنو، اسلوژی بایستی تحت فرماندهی صاحبش، پدر گارنت قرار میگرفت. خدمه کشتی از یک مالک یا فرمانده، شش دریانورد، یک آشپز و یک شاگرد ملاح تشکیل میشد. "موکو" برده سودانی سیاه، نوجوان و دوازده ساله‌ای که روزگار ستمکار او را از زادگاهش رانده و سالیان دراز با سوز و کداز در مستعمرات بکارهای شاق و توانفرساتن در داده است. بایستی از سگ تازی پشمالو و زیبائی هم بنام "فان" که از نژاد آمریکائی و خیلی خوش‌جنس‌تر از آنهاست و به "گوردن" تعلق دارد، سخنی بعبان آوریم.

روز عزیمت، پانزدهم ماه فوریه معین شده بود. عجالتا، اسلوژی در بندر تجارتنی "پی‌یه" از پشت با طناب بچلقه آهنی اسکله بسته و در نتیجه تا چشم کار میکند در برابرش فضای نامتناهی گسترده است.

شب پانزدهم فوریه که عده‌ای از مسافران خوشگذران و خودسر آمدند و سوار کشتی شدند، از خدمه هیچکس در "اسکونر" نبود. کاپیتان گارنت طبق مقررات تا موقعیکه تدارکات حرکت کشتی فراهم نشده بود، نبایستی می‌آمد. آموزگار دبستان و شاگرد ملاح از گوردن و دوستانش پذیرائی کردند. خدمه مرد بمیخانه رفته بودند که آخرین کیلاس ویسکی* را بالا

* Whisky عرق حبوبات که مخصوصاً در انگلستان میکشند و بتمام نقاط جهان صادر

می‌کنند.

بیندازند .

بعد از آنکه همه بچه‌ها در جاهایشان مستقر شدند و توی پالتوهای باشلق‌دارشان خوابیدند ، آموزگار گمان کرد میتواند در یکی از کاباره‌های بندر ، خدمه مست لایعقل را که مرتکب گناه بزرگ و نابخشودنی شده بودند ، پیدا کند اما متاسفانه یک ساعت دیر آمده بود و کارگران بشهر رفته بودند که با قهقهه‌های جنون‌آمیز و حرکات نابخردانه وقت بگذرانند . شاگرد ملاح هم که دید از آقای آموزگار خبری نرسید ، سر جایش رفت و خوابید .

آنگاه ، چه شد؟ بظن قوی ، نبایستی کسی از موضوع اطلاع داشته باشد . مسلماً " طناب عقب اسکونر یا بر اثر شل بستن کارگری مسامحه‌کار یا بدلیل انگولک و شوخی بی‌معنی رهگذری مردم‌آزار از حلقه آهنی اسکله جدا شده است و مأموران بندر هم از ساحل مراقب و لنگار خرابکار نبوده‌اند .

بندرگاه و خلیج " هوراکي " در ظلمت عمیقی فرورفته بود . باد بشدت میوزید و اسلوژی که از زیر دستخوش جریان جزر شده و بفضای لایتناهی کشیده میشد ، شتابان بسوی دریای بیکران میگریخت .

هنگامیکه شاگرد ملاح بیدار شد ، اسلوژی همچنان به پیش میفلتید ، پنداری موجی مهربان گاهواره کودکان خفته را میجنبانید . موکو ، هماندم بعرشه رفت یک بواسطه وزش باد از مسیر اصلی منحرف شده بود !

در پی فریادهای گوشخراش شاگرد ملاح ، گوردن ، بریان ، دونیفان و چند نفر دیگر از جاهایشان بیرون پریدند . زیاد داد زدند و کمک خواستند ولی سر و صداها سودی نداشت ! کشتی از کناره بسیار دور شده بود و سرنشینان حتی روشنائی یکی از چراغهای بندر را نمیدیدند . اسکونر در کوتاه‌زمان بوسط خلیج ، در فاصله سه میلی ساحل رسیده بود .

بچه‌ها ، ابتداءً با پیروی از اندرزهای دوستانه بریان قهر و آشتی‌های گذشته را کنار گذاشتند ، پسران نیرومند و نوجوان دور شاگرد ملاح جمع شدند و کوشیدند که بادبان مناسبی برپا دارند اما چون بادبان خیلی بزرگ و سنگین از کار درآمد ، میتوانست کشتی را بسرعت بسمت خاور هدایت کند و نتیجهای حاصل نمیشد بفر از اینکه آنها را بمحل دورتری بکشاند . اسلوژی از دماغه " کلویل " گذشت ، از تنگه‌ای که دماغه را از جزیره " گراند بارییر " جدا میکند ، عبور کرد و بزودی خود را در چند میلی زلاندنو دید .

همه موقعیت خطرناک را درک میکردند . بریان و یارانش دیگر نمیتوانستند بهیچ کمکی از خشکی امیدوار باشند . اقداماتی هم کردند که با استفاده از وزش باد مخالف " اسلوژی " را به بندرگاه برگردانند ولی سفینه فوراً منحرف میشد و با سرعت بیشتری بجانب خاور روی

میاورد .

ناگاه، از فاصله دو یا سه میلی با آتش علامت دادند . . . این نور سفیدی بود که از بالای دکل یک کشتی بهوا پراکنده میشد ، فانوسی که روی کشتیهای بخار در حال حرکت روشن میکنند . . . دیری نپائید که بمنظور اعلام وضع کشتی دو آتش سرخ و سبز آشکار گردید و چون در یک نقطه و با هم دیده شدند ، معنی اش این بود که کشتی بخار را مستقیماً " بطرف یاک" میراندند .



پسران نوجوان فریادها کشیدند اما داد و بیدادهایشان بجائی نرسید

سیران نوحوان از نرط خواری و زاری نراده‌ها کسیدند اما داد و بیدادهاشان بجائی نرسید و بی‌نرم ماند. هباهوی امواج لحام‌کسجد و روره بیداد سرکش دست بدست هم داده بودند که همه‌های اسرحام آسز کودکان در نصای لاساهی محو شوند.

در عرض چند نایند، ناک کشی بخار خورد و اگر نورا راهش را تغییر نداده بود، غرق شده بود، ولی کشی بخار نقطه‌عقب ناک اصابت کرد و بنها قسمی از نابلوی مخصوص نام و نشانیهای اسکونر را کند و بدریا افکند بدون اینکه بدنه سفینه آسیبی وارد آورد.

رویه‌مرفند، بر خورد بحدی ضعف بود که اسلوزی را مستقیماً در اختیار تندباد گذاشت و کشی بخار هم براد خود ادامه داد. سار نابل قبول بود سرشینان کشی بخار از سوی ناک سبک که در میان ظلمت حسی بطور سهم دیده نسنند، بهیجوجه احساس نصادم نکنند.

آنکاه، سیران نوحوان که بر اثر بیداد سفظه نامعلومی کسیده نسدند، بایستی یقین حاصل می‌کردند که راه را کم کرده‌اند و هر دم با مرگ فاصله‌ای ندارند. وقتی خورشید طلوع کرد در پهنه دریای بیکران پرنده بر نمرز! در این بخش کم آمد و شد از اقیانوس کبیر، کشتیها غالباً یا سمت جنوب بحریمائی می‌کنند یا بطرف شمال... حتی یک زورق از عرشه ناک دیده نشد. شب فرا رسید، بار هم هوا خیلی بد بود و اگر آرامشهای موقتی در بوران پدید می‌آمد، در عوض وزش باد از سوی ناحصر قطع نشد.

آنچه سفر دریائی را طولانی نسر کرد، این بود که نه بریان و نه دوسانش نمیتوان نسنند درست فکر بکنند. تصمیم گرفتند هر طور شده "اسکور" را سواحی محاور زلاندنوبرگردانند اما زهی خیال باطل!... بلاشهبانان نسنوده بود. اطلاعات دریانوردان نازه‌کار راجع به تغییر دادن مسیر حرکت کشتی و مهارتشان درباره سوار کردن یا جا بجا کردن بادبانها ناقص بود.

در چنین شرائطی بریان صمن اینکه برای حل مشکلات، نروشی مانوق سنش را بکار میبرد، کم‌کم روی رفقش نفوذی پیدا کرد بطوریکه دوسنان هم محبور نند از او پیروی کنند. با اینوصف، هنوز بادهای ناخسر "ناک" را ارمان اقیانوس کبیر به پیش می‌راند. سرانجام، بچه‌ها فهمیدند چه اتفاقی رح داده است. چند روز پس از آنکه اسکور بر اثر وزش باد از تنگه‌های خلیج "هوراکی" خارج شد و بعسر مسیر داد، یوفایی برخاست و مدت دو هفته با منتهای ناآرامی و سرکشی عجیبی سدها و زبحرها را کسب، اسلوزی که از حملات پیاپی امواج غول‌پیکر و وحشت‌آور بسوه آمده و بعد از آنکه صدها بار نزدیک بود زیر ضربات کوبنده نوفان خرد و خمیر شود در سرزمین ناشناخدای از سواحل اقیانوس آرام جای گرفت.

و اینک سرنوشت نوجوانان پرورنگاه شباندروزی با سرشینان کشی اسلوزی که ۱۸۵۵

میل از زلاندنو دور افتاده‌اند، چه خواهد بود؟ کمکی که نمیتوانستند در بین خودشان پیدا کنند، از کدام سو بآنها خواهد رسید؟

در هر حال، خانواده‌هایشان هیچ دلیلی در دست نداشتند که باور کنند آنها با سفینه اسکونر غرق شده و بگام ماهیهای گوشتخوار رفته‌اند. علتش این است: زمانی که در "اوکلند" ناپدید شدن "اسلوژی" بحقیقت پیوست، تازه کاپیتان گارنت و خانواده‌های این کودکان آواره را از وقوع فاجعه آگاه کردند. زائد بنظر میرسد تأکید کنیم، این واقعه شوم و دردناک که تأثر، حیرت و نفرت عموم اهالی بندر را برانگیخت، چه واکنش زشت و زنده‌های در شهرهای اطراف ببار آورد.

صاحب‌نظران ابتداء پیش‌بینی کردند اگر طناب عقب کشتی از حلقه آهنی اسکله، جدا یا پاره شده باشد، شاید کشتی بواسطه جریان باد یا آب بفضای نامحدود خارج از خلیج کشیده نشده باشد... و باین ترتیب، امکان دارد پیدایش کنند.

و در پی این نظریه، رئیس بندرگاه، بدون فوت وقت، بمنظور نجات اسکونر از کلیه وسائل موجود حداکثر استفاده را کرد. بدستور او، دو فروند کشتی بخار کوچک و سریع‌السیر در آبهای فضای چندمیلی خارج خلیج "هوراکی" بجستجو پرداختند. در تمام اوقات شب، نواحی دور و نزدیک را پیمودند تا اینکه دریا بنا کرد با امواج کوتاه و بریده‌بریده‌اش خشم خود را آشکار کردن، وقتی دست خالی برگشتند، قطع امید خانواده‌های اندوهگین و بهت‌زده از این مصیبت عظیم و سهمگین، بکلی مغایر اصول انساندوستی بود.

در حقیقت، چون کشتیهای بخار اسلوژی را پیدا نکرده بودند، لااقل بایستی اجساد گمشدگان را از آب می‌گرفتند. با بقایای خرده‌های تابلوی شکسته نام و نشانیهای "اسکونر" که ظاهراً "بدریا افتاده بودند و در عرشه کشتی بخار پروئی موسوم به "کیتو" یافت شد، مسلم گردید که سرنشینان پاک نمرده‌اند و همچنان در اقیانوس سرگردان هستند.

روی تکه و پاره‌های تابلوی شکسته، هنوز سه یا چهار حرف از کلمه "اسلوژی" بوضوح خوانده میشد. از اینقرار، ظواهر امر ثابت میکرد که یاک بایستی بر اثر توفان کم‌مدت از کار افتاده و در نتیجه این حادثه با مسافران و اموالش در دوازده میلی فضای نامتناهی پیرامون زلاندنو گم شده باشد.

گوردن گفت :

— حالا ما در خشکی هستیم ، اینهم خودش چیز است ، اما این سرزمین که بنظر غیرمسکون

میرسد ، چیست ؟

بریان پاسخ داد :

— مهم اینست که کسی در اینجا ساکن نباشد . ما باندازه کافی برای مدتی ، ذخیره و

تدارکات داریم ! ... فقط پناهگاهی میخواهیم که اقلاً " کوچکترها را در آن ، جا بدهیم ...

باید برگردیم و محل امنی پیدا کنیم ...

گوردن جواب داد :

— آره ، حق بجانب تست ! ...

بریان ادامه داد :

— اما اینکه بدانیم کجا هستیم ، فرصت داریم بقضیه رسیدگی کنیم ، البته موقعیکه همه

چیزهایمان را با سرعت و دقت نظم و ترتیب دادیم ! اگر اینجا منطقه آباد و آزادی باشد ،

شاید بختمان بیدار شود و آدم شیرپاک خوردهای بکمکان بیاید ! ... اگر اینجا جزیره باشد !

آنهم یک جزیره خالی از اغیار ... چه بهتر نانمان توی روغن است و بی سرخر ، آسوده تر

زندگی میکنیم . خیلی خوب ، خواهیم دید ! بیا ، گوردن ! بیا برویم کشفیاتی بکنیم !

تقریباً " باندازه نیمساعت ، دوتائی بسمت جنوب سرازیر شدند در حالیکه در امتداد

تخته سنگهای ساحلی جلو میرفتند . آنگاه ، بکناره طرف راست رودی رسیدند که بطور مارپیچ

بسوی خاور کشیده میشد . اگر این ساحل از درختان زیبا و سایهدار برخوردار بود ، ساحل

دیگر را قطعه زمین وسیعی میپوشانید که منظره متفاوتی داشت . پنداری مردابی خاموش بر

سراسر آن گسترش یافته بود .

بریان و گوردن که نتوانسته بودند بر قله صخره مرتفع صعود کنند ، نومیدانه بجانب

سفینه اسلوزی برگشتند .

بریان و گوردن در گفتگوئی که با بزرگان قوم داشتند ، آنها را از نتیجه کاوش خود

مطلع ساختند . تا زمانی که بتوانند تجسسات را در نقطه دورتری از سرگیرند ، صلاح دیدند

از اسکوتر هیچ خارج نشوند . هر چند که بعضی از قسمتهای تحتانی یاک شکسته و پهلوی چپ

از جلو، محکم کابل پیچ شده بود، موقتا" میشد از همین کشتی بخاک افتاده بجای خانه استفاده کرد.

باین ترتیب، بهتر بود که در کشتی بمانند. همان روز با طناب یک نردبان درست کردند و در محل کابل پیچ شده نصب نمودند. این نردبان من درآوردی عوض پله‌کان مخفیگاه! که کنده و طعمهء امواج شده بود، ببزرگترها مثل کوچکترها اجازه داد بزحمت از آن بالا بروند و خود را بپالتوهای باشلق‌دارشان که در عرشه، درون گاوصندوقی محفوظ بود، برسانند. موکو که کمی از آشپزی سررشته داشت، بسلیقهء شاگرد ملاحان و بکمک "سرویس" که از پختن خورش گوشت قورمه لذت فراوان میبرد، بتهیئهء غذائی مشغول شد. همه، شام را با اشتهای وافری خوردند. فقط ژاک که قبلا" در آموزشگاه شبانه‌روزی با دوز و کلکهای مودیانه و با لطیفه‌های شیرین و خوشمزهاش دیگران را بخنده می‌آورد و شاد میکرد لب بغذا نزد و همچون غلام سیاه زرخرید، دست‌بسینه و دور از سفره ایستاده بود. چنین دگرگونی ناگهانی در اخلاق و عاداتش، قطعا" حاضران در جلسهء سورچرانی را غافلگیر کرد، اما ژاک بسیار ساکت بود و از جواب دادن بسؤالاتی که رفقاییش در این زمینه از او میکردند، سخت طفره میرفت. بالاخره، گمشدگان که شبها و روزهای زیادی را در میان هزاران خطر ناشی از توفان مرگبار گذرانده و از شدت خستگی و درماندگی بجان آمده بودند، بچیزی جز خواب نمی‌اندیشیدند. شب بدون اعلام خطر دیده‌بان وظیفه‌شناس یعنی ژاک بیباک، سپری گشت و بعد از اینکه کودکان بدرگاه خداوند بزرگ و مهربان نمازگزاردند و خورشید زرین با سیمای پرتوافشان از پس کوههای بلند نمایان شد، جملگی دست بدست هم دادند و بانجام کارهای لازمی پرداختند که با سن و سالشان متناسب بود.

اول بایستی از ذخائر موجود در "یاک" صورت ریز برمیداشتند، بعد از ملزومات که شامل اقسام سلاحها، آلات و ادوات، اسباب و ظروف کوچکی که در زندگی روزمره و برخی حرف و صنایع موردنیاز میباشد، انواع رختها، پوشاکها و روانداها، ابزارهای چوبی و فلزی و غیره میشد. مسألهء تغذیه حائز کمال اهمیت بود زیرا ظاهرا" در ساحل دریا کسی یا چیزی یافت نمیشد که جهت رفع احتیاج مهمانان ناخوانده بدرد بخورد. از همان وقتی که دانستند پسراندهای اسکونر احتمالا" نیازهای چه مدت را تأمین می‌کند، بایستی در مصرف آنها، نهایت دقت و صرفه‌جویی را بکار میبردند.

بنابراین، تحقیق و ثبت اموال عملی گردید: بغیر از بیسکوئیت که آذوقهء قابل ملاحظه‌ای را تشکیل میداد، کنسروها، ران و دست‌گوسفند یا گوساله که نمک‌زده یا دودی بود، بیسکوئیت‌های گوشتی که از آرد بسیارخوب و گوشت قورمه و ادویه تهیه شده بود، گوشت گاو نمک سوز و